

آخرین بازمانده

(در دفاع از دولت لوکاشنکو، آخرین سنگر سوسیالیسم در اروپا)



به تاریخ نهم آگوست سال ۲۰۲۰ میلادی، در کشور بلاروس انتخاباتی برگزار می‌شود. نتایج رسمی انتخابات بدین گونه بود که الکساندر لوکاشنکو با کسب حدود ۸۰٪ آرا به عنوان پیروز انتخابات معرفی شد و رقیب اصلی او سوتلانا تیخانوفسکایا، تنها حدود ۱۰٪ آرا را به دست آورد. پس از انتخابات خانم سوتلانا تیخانوفسکایا به کشور لیتوانی گریخت و مدعی شد که در انتخابات تقلب صورت گرفته است و در پیامی ویدئویی خود را برنده‌ی اصلی انتخابات معرفی نموده و اعلام کرد که آماده رهبری کشور است. مخالفان دولت نیز پس از این رویداد در مینسک، پایتخت بلاروس و دیگر شهرهای این کشور اقدام به تظاهرات کردند. روند اتفاقات جدای از جنبه‌ی تحلیلی و ذاتی، حتی در سطح ظاهری و پدیداری نیز ما را به یاد جنبش‌های رنگین مختلف می‌اندازد؛ از گرجستان، اوکراین، قرقیزستان و... گرفته تا جنبش ارتجاعی-آمریکایی سبز در ایران. پس از این اتفاقات گروه‌ها و نیروهای گوناگون سیاسی موضع‌های متفاوتی را اتخاذ نمودند. عده‌ای مخالف "آخرین دیکتاتور اروپا" و به هر طریقی خواستار سرنگونی آن هستند و عملاً با نام "چپ" و "مبارز" خود را در صف پادوهای امپریالیسم جای می‌دهند. عده‌ای نیز کمی آن سوتر می‌ایستند تا مبدا فحش و ناسزای دریدگان امپریالیستی نصیبتان شود که چگونه از فردی "دیکتاتور" حمایت می‌کنند و موضع آسان و آماده برای هر رویداد "نه این، نه آن"ی را اتخاذ می‌کنند. این دسته گمان می‌کنند که می‌توانند در خیالات خودشان "مردم" یا "طبقه"ی اختراع کنند که مستقلاً راه جداگانه‌ای، راه سوم، به پیش بگیرد. همه‌ی این اتفاقات در عصر امروز، عصر پسا شوروی در هر رویدادی از سوریه تا ونزوئلا و از عراق و لبنان تا بلاروس تکرار می‌شود و شاید این گونه به نظر برسد که هر چقدر ادا و اطوار تلخک‌های آمریکایی تکراری و پس از مدتی زنده به نظر برسد، نقد آنان نیز تکراری و بیهوده و یاسین‌خواندن در گوش موجودات از بیخ ناشنوا جلوه می‌کند. اما فراموش نکنیم که وظیفه‌ی تاریخی، برای هر مبارز اندیشمند متعهد به سوسیالیسم علمی، ایجاب می‌کند که در هر ایستگاه و به میانجی هر رویدادی بتواند حقانیت اصول ماتریالیسم دیالکتیک را بازگو کند. این تکرار، بازگو کردن و رفت و برگشت از رویداد تا نظریه و از نظریه تا رویداد، خود یکی از روش‌ها، اصول و ارکان ماتریالیسم دیالکتیک است. در متن پیش رو به روند تحولات بلاروس اشاره‌ای خلاصه‌وار خواهیم کرد و سپس به نقد و بررسی مواضع "رنگین" و گوناگون گروه‌های سیاسی مختلف می‌پردازیم.

نگاهی بر روند تحولات بلاروس پس از شوروی

بلاروس کشوری است با حدود ۱۰ میلیون نفر جمعیت که از سمت غرب با کشورهای لهستان، لیتوانی و لتونی، از سمت جنوب اوکراین و از سمت شمال و شرق روسیه همسایه است. از میان این همسایگان، کشورهای لهستان، لیتوانی و لتونی عضو ناتو هستند. پس از کودتای پروغرب میدان در کشور اوکراین در سال ۲۰۱۴ میلادی، این بار نوبت به بلاروس می‌رسد تا سد مقابل روسیه قوی‌تر شود. حدود ۷۰٪ از مردم بلاروس به زبان روسی و ۲۳٪ نیز به زبان بلاروسی سخن می‌گویند. در ۲۷ جولای سال ۱۹۹۰ میلادی، جمهوری شورایی سوسیالیستی بلاروس از

اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی جدا شد و در ۲۵ آگوست ۱۹۹۱ به عنوان جمهوری بلاروس اعلام موجودیت کرد.

پس از انحلال اتحاد جماهیر شوروی، در جمهوری بلاروس سرمایه‌داران به قدرت رسیدند. در حدود همان زمان استانیسلاو ششکویچ رئیس شورای عالی بلاروس در مقام رهبری بلندپایه بلاروس، در کنار بوریس یلتسین از روسیه و لئونید کراوچک از اوکراین در ۸ دسامبر سال ۱۹۹۱ میلادی در بلاژسکایا پوشچا در همایشی رسماً انحلال اتحاد شوروی و تشکیل کشورهای مستقل را اعلام نمودند. در آن سال‌ها بلاروس نیز مانند روسیه سیاست‌های نئولیبرالی را پیاده کرد که باعث شد وضعیت معیشت مردم در شرایط بسیار بدی قرار بگیرد. در چنین شرایطی بود که الکساندر لوکاشنکو با کسب حدود ۸۰٪ آرا در یک انتخابات آزاد و با هدف مقابله با چنین سیاست‌هایی در ۲۷ جولای سال ۱۹۹۴ میلادی زمام امور را به دست گرفت. لوکاشنکو افسر ارتش سرخ و عضو حزب کمونیست بود و هم‌چنین مدیریت یک مزرعه اشتراکی دولتی را برعهده داشت. او به عنوان نماینده شورای عالی جمهوری بلاروس، تنها نماینده‌ای بود که به انحلال اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی رای منفی داد.^۱ سپس به عنوان یک سیاستمدار مخالف فساد مالی توانسته بود جایگاه خود را مستحکم کند. پس از به قدرت رسیدن لوکاشنکو گام‌های متریقی مهمی به نفع توده‌های زحمت‌کش و در جهت احیای ساختارهای دولت سوسیالیستی سابق برداشته شد.

دولت لوکاشنکو برخلاف دیگر کشورهای سابق عضو اتحاد جماهیر شوروی، از استقلال نسبی‌ای برخوردار است و توانسته است استاندارد نسبتاً بالایی از خدمات اجتماعی، آموزش و سطح زندگی را برای مردم به ارمغان بیاورد. این دولت توانست در برابر تغییرات و "جراحی‌های" اقتصادی‌ای که پس از انحلال شوروی در کشورهای سابق عضو اتحاد جماهیر شوروی رخ داد ایستادگی کند. این "جراحی" ها که به شوک‌درمانی اقتصادی شناخته می‌شوند، سیاست‌های کلان نئولیبرالیسم را در اکثر قریب به اتفاق کشورهای جهان اجرا کرده‌اند. نتیجه اجرایی شدن آن‌ها نیز چیزی جز فقر و فلاکت فزون‌یافته‌ی توده‌های مردم در این‌گونه کشورها نیست و نهایتاً از نظرگاه سیاسی نیز نویددهنده‌ی چیزی جز تحکیم نظم امپریالیسم آمریکا نبوده‌اند.

این ایستادگی در برابر پیاده شدن سیاست‌های امپریالیستی همان چیزی است که در رویایی با دولت لوکاشنکو باید مورد تاکید قرار گیرد. به عنوان نمونه‌هایی از سیاست‌های سوسیالیستی دولت لوکاشنکو می‌توان به کنترل دولتی صنایع سنگین، مزارع اشتراکی، پوشش تأمین اجتماعی و برابری اجتماعی نسبی اشاره کرد. در این مدت سطح فقر در این کشور کاهش چشم‌گیری داشته‌است؛ بانک جهانی که برای همگان به عنوان پیش‌برنده‌ی سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالیسم در جهان شهره است، علی‌رغم میلش به این امر اعتراف کرد که میزان نسبی جمعیت زیر

¹ دانشنامه بریتانیکا، <https://www.britannica.com/biography/Alexander-Lukashenko>

خط فقر در این کشور از ۴۱.۹٪ در سال ۲۰۰۰ میلادی، به ۵.۶٪ در سال ۲۰۱۸ میلادی کاهش یافته است. همچنین از نظر زیست‌محیطی نیز بسیاری از منابع طبیعی مانند جنگل‌ها را حفظ شده‌اند و از بسیاری از گونه‌های حیوانی در حال انقراض حفاظت شده است. در تکمیل این مطالب ذکر نقل قولی از آندرس آسلوند که یکی از معماران "شوک درمانی" است و پس از سال ۱۹۹۱ میلادی در احیای سرمایه‌داری در روسیه مشارکت داشت، تا حد زیادی روشن‌کننده و مکفی خواهد بود:

«هر کس که به بلاروس سفر می‌کند متعجب می‌شود: این آخرین اقتصاد شوروی است، اما در واقع کار می‌کند. اقتصاد بسیار صنعتی آن تحت سلطه حدود ۴۰ بنگاه دولتی، به ویژه در صنایع سنگین قرار دارد. آن‌ها هنوز محصولات شوروی را تولید می‌کنند اما آن‌ها بهترین محصولات شوروی هستند که تاکنون دیده شده‌اند. مشکلات کلان اقتصادی ناچیزند. تورم، در حدود ۵ درصد، تحت کنترل است. کسری بودجه رسمی کوچک است، و بدهی عمومی به ۳۵ درصد تولید ناخالص داخلی محدود است. به طور کلی، اداره امور دولتی از سلامت کامل برخوردار است، احتمالاً بهترین در اتحاد شوروی سابق است. بلاروس تجار بزرگ یا اولیگارش‌های خصوصی ندارد. فساد تاکنون به طرز شگفت‌انگیزی محدود بوده است.»

پس از انتخاب شدن الکساندر لوکاشنکو و گرفتن رهبری کشور بلاروس توسط او، روز استقلال کشور بلاروس از ۲۷ جولای (روز جدایی از اتحاد شوروی) به 3 جولای، به دنبال یک همه‌پرسی توسط لوکاشنکو تغییر یافت. در ۳ جولای ۱۹۴۴، ارتش سرخ شوروی، پایتخت کشور بلاروس، شهر مینسک، را از اشغال نازی‌ها آزاد ساخت. همان نازی‌هایی که اکنون پرچم‌شان تبدیل به نماد اعتراضات گشته‌است. در این جنگ، بلاروس حدود یک‌سوم جمعیت خود را از دست داد.

دولت لوکاشنکو، پس از به قدرت رسیدن پوتین در روسیه همکاری‌های گسترده‌ای را با این کشور آغاز کرد و ارتباطات سیاسی، نظامی و اقتصادی خود را با روسیه تحکیم نمود. از موارد مهم کمک اقتصادی روسیه به بلاروس، صدور نفت و گاز با قیمت‌های ترجیحی به این کشور بود. بلاروس بعد از تصفیه این نفت و گاز در پالایشگاه‌های خود، آنها را به قیمت بازارهای جهانی به نقاط دیگر صادر می‌کرد. همچنین طی قراردادهای همکاری نظامی، موشک‌های دفاعی روسیه در رویارویی با موشک‌های بالیستیک ناتو در نزدیکی مرزهای غربی بلاروس مستقر شده‌اند. در منطقه‌ای که هم‌اکنون، ارتش آمریکا با همکاری شرکت ریتیون، مشغول استقرار موشک‌های میان‌بردی در استان خارکف واقع در اوکراین است، باقی همسایگان بلاروس نیز به عضویت ناتو درآمده‌اند. اگر اوکراین به ناتو بپیوندد، با توجه به عضویت کشورهای استونی، لتونی و لیتوانی در ناتو، بلاروس تنها کشوری در مرزهای غربی روسیه است که عضو ناتو نیست. در همین جا معلوم خواهد شد که این اعتراضات در نهایت امر به نفع چه کسانی خواهد بود. ستاد فکری استراتفور (Stratfor) که به «سازمان سیا در سایه» مشهور است، اعتراف نموده که دولت

آمریکا در صدد جایگزینی دولت لوکاشنکو با رژیم نئولیبرال و دست نشانده است و در ادامه می‌گوید: «با داشتن نقطه اتکایی کامل به دولتی طرفدار غرب در مینسک، شکست مسکو در مبارزه بر علیه پیشروی ناتو به سوی شرق، تضمین خواهد شد». در این میان واضح است که استراتژی ناتو، محاصره کامل مرزهای غربی روسیه است.

اعمال تحریم‌های شدید توسط ایالات متحده و اتحادیه اروپا از اواسط دهه ۲۰۰۰، سقوط قیمت نفت خام در بازار جهانی و تصمیم مسکو مبنی بر افزایش قیمت بنزین و نفت و همچنین در این اواخر، شیوع ویروس همه‌گیر کرونا، فشار بسیار جدی‌ای را بر اقتصاد کشور بلاروس وارد نمود. این نکته را نباید فراموش کرد که تحریم‌های اقتصادی خود سلاخی نامرئی است برای زجرکشی آرام توده‌ها. زیر بار این تحریم‌ها حفظ اقتصاد و استقلال سیاسی کشور در برابر تهاجمات امپریالیستی خود دستاوردی بزرگ است. دولت لوکاشنکو همچنین در زمینه‌ی سیاست خارجی، مواضع صحیح و مترقی‌ای در حمایت از فلسطینیان، ونزوئلا و حفظ دولت سوریه و لیبی و جلوگیری از تکه پاره شدن این کشورها داشته‌است.

کشور بلاروس مانند گذشته قبل از برگزاری انتخابات هیئت‌هایی را برای نظارت بر انتخابات دعوت نمود تا از ادعاهای احتمالی آنان جلوگیری کند. از جمله این‌ها می‌توان به سازمان امنیت و همکاری اروپا، کشورهای مشترک‌المنافع و سازمان همکاری شانگهای اشاره کرد. جالب آن‌جاست که بعضی از این هیئت‌ها مانند سازمان امنیت و همکاری اروپا به بهانه دیر رسیدن دعوت‌نامه از اعزام نماینده سرباز زدند. از همین‌جا می‌توان فهمید که چه نقشه‌های شومی را برای بلاروس در سر می‌پروراندند.

پس از برگزاری انتخابات سوتلانا تیخانوفسکایا رقیب اصلی الکساندر لوکاشنکو به کشور لیتوانی گریخت و مدعی شد که در انتخابات تقلب صورت گرفته‌است. مخالفان دولت نیز پس از این اتفاق به خیابان‌ها ریختند و مطالبه تغییر نتیجه انتخابات را مطرح نمودند. بسیاری از تحلیل‌گران معتقدند که با وجود این که نارضایتی‌هایی در بخشی از مردم نسبت به سیاست‌های دولت وجود دارد اما با این حال طرفداران لوکاشنکو بسیار بیشتر از تیخانوفسکایا هستند و بعید است در انتخابات لوکاشنکو بازنده شود. به عنوان مثال در سال‌های گذشته حمایت از لوکاشنکو به‌ندرت به زیر ۶۰٪ کاهش یافته‌است. این نارضایتی‌ها به خصوص در بین کارگران یقه سفید بیشتر موج می‌زند. لوکاشنکو به دلیل مقتضیات اقتصاد کشورش، لایه نسبتاً بزرگی از شاغلین متخصص خرده بورژوا با حقوق‌های بالا ایجاد کرده‌است. به گونه‌ای که حقوق متوسط یک کارگر آی تی در مینسک معادل ۲۰۰۰ دلار (چهار برابر بیشتر از متوسط کشوری) است. در حالی که همان پلیس‌هایی که اقدام به سرکوب اوپاش آمریکایی می‌کنند حقوق معادل ۴۰۰ دلار را دریافت می‌کنند.

بدین شکل خرده بورژوازی در بلاروس قوام یافت و به دلیل عوامل ایدئولوژیک مانند حقوق پایین تر نسبت به هم‌قطاران خود در دیگر کشورهای اروپایی و آمریکا به قشون‌کشی آمریکا و اروپا برای سرنگونی دولت لوکاشنکو پیوسته‌اند. دلیل دیگر را اما باید در جای دیگری جست.

دولت آمریکا تنها بین سال‌های ۲۰۱۹ تا ۲۰۲۰ حدود ۲۰ میلیون دلار بودجه برای سازمان‌های غیر دولتی بلاروس به منظور تهیه‌ی مقدمات برای تظاهرات ضد دولتی تخصیص داد. این بودجه عمدتاً صرف ایجاد شبکه‌ای از وبلاگ نویسان و وبگاه‌های خبری در شبکه‌های اجتماعی شد تا بخشی از جمعیت جوان ناراضی در بلاروس را آماده‌ی تظاهرات خیابانی کنند. فعال‌ترین این عوامل توسط متخصصین آمریکایی در کشورهای لهستان، لیتوانی و اوکراین برای «تظاهرات غیرخشونت‌آمیز» آموزش دیده‌اند. همسر خانم تیخانوفسکایا یکی از معروف‌ترین این افراد بود. علی‌رغم نقش کلیدی آمریکا در ایجاد ناآرامی‌های کنونی در بلاروس، واشنگتن کوشش دارد که در سایه مانده و این اقدامات خود را از اذهان عمومی پنهان نگاه دارد. بعد از شروع تظاهرات خیابانی این دولت کمک‌های خود به نیروهای ضد حکومتی در بلاروس را به ده‌ها میلیون دلار افزایش داده است. اتحادیه‌ی اروپا نیز بعد از اعلام نتایج انتخابات مبلغ ۵۳ میلیون یورو با عنوان «حمایت از مردم بلاروس در این دوران سخت...» اختصاص داده است. از آن سوی اقیانوس، تیموتی اسنایدر، عضو شورای آمریکایی روابط بین‌المللی، برنده‌ی جایزه‌ی «هانا آرنه» و متخصص در امور کشورهای اروپای شرقی و روسیه هم به ناگاه بر پرده ظاهر شده و گفت لوکاشنکو مسیر یاروزلسکی (آخرین رهبر دولت سوسیالیستی لهستان) را در پیش گرفته و باید خود را برای سپردن دولت به دست «لخ والسای»^۲ بلاروسی آماده سازد. در حال حاضر ملاقات‌های بسیاری میان مقامات عالی‌رتبه‌ی ایالات متحده و تیخانوفسکایا (همتای خوان گوایدوی ونزوئلا) در خاک لیتوانی در جریان است. او در جلسه‌ی شورای امنیت سازمان ملل و پارلمان اروپا حاضر شده و در هر دو جلسه خواستار اعمال تحریم بر علیه مردم خود شد.^۳ با پیگیری این داده‌ها و شباهت تاریخی‌ای که بین این رویدادها و دیگر رویدادهایی که در اقصی نقاط جهان پس از انحلال اتحاد جماهیر شوروی رقم خورد، کمتر کسی است که شکی به دل خود راه دهد که این اعتراضات هم آبخورش آمریکا است و هم هدفش چیزی نیست جز تحکیم سرکردگی امپریالیسم آمریکا بر جهان که بحران‌های متعددی گریبان‌گیرش شده‌است. شباهت‌هایی که به غیر از داده‌های آماری بالا در سطح ظاهری نیز ذهن هر ناظر آگاه را بیدار خواهد ساخت. از جمله بروز نمادهای فاشیستی در اعتراضات بلاروس به مانند جنبش فاشیستی اوکراین در سال ۲۰۱۴. پرچم سفید-قرمز-سفید که معترضان در بلاروس حمل می‌کنند حاوی تاریخچه قابل تأملی است: پرچمی که در سال ۱۹۱۸، میانه‌ی جنگ داخلی روسیه، برای یک جنبش ضد بلشویکی در بلاروس به کار گرفته می‌شده‌است. سپس بین سال‌های ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۵ به عنوان پرچم شاخه نظامی بلاروسی ارتش فاشیستی هیتلر انتخاب می‌گردد

^۲ رهبر جنبش آمریکایی "همبستگی" در لهستان که در سرنگونی دولت سوسیالیستی لهستان نقش بسزایی را بازی کرد

^۳ "در بلاروس چه می‌گذرد"، فرشید واحدیان، مجله دانش و مردم

و در سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۴ به عنوان نماد ضد شوروی و ضد کمونیست، پرچم جمهوری بلاروس می‌شود.^۴ پرچم‌هایی که با این تاریخچه مشعشع در رسانه‌های ارتجاعی "چپ"ها و "مبارزین" داخل کشور نیز پوشش داده می‌شوند. (برای نمونه به کانال تلگرامی سرخط نیوز مراجعه کنید.) در عکس‌های زیر نمونه‌هایی از به کارگیری این پرچم در زمان اعتراضات و قبل از آن در ارتش نازی‌ها را مشاهده می‌کنید:

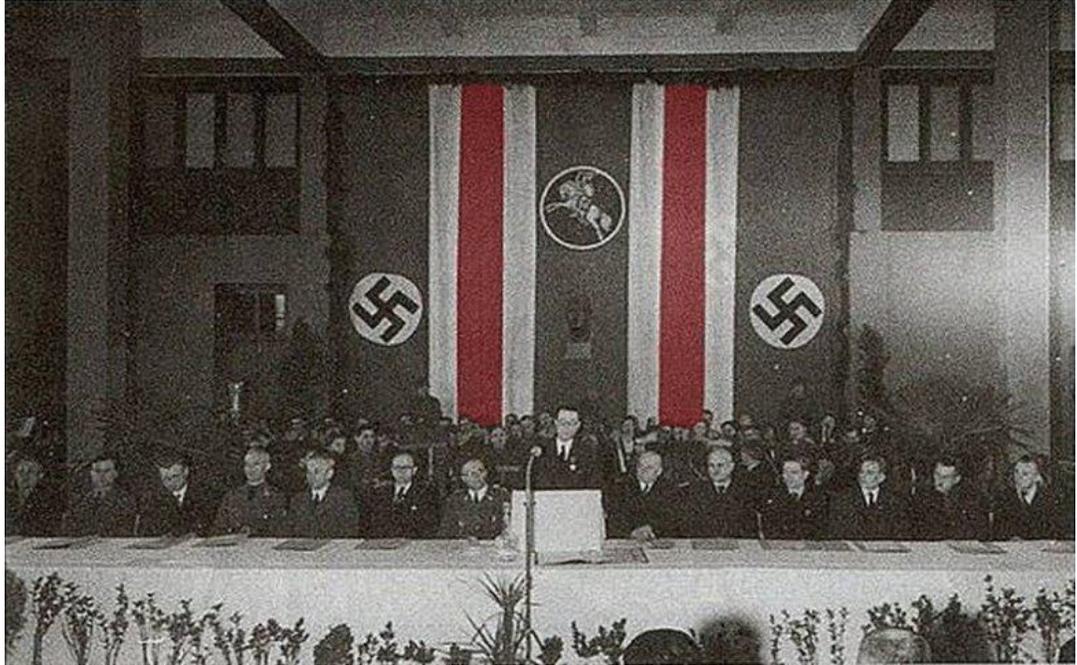


● #سرخط : پلاکارد معترضان در بلاروس، در اعتراض به تمامیت‌خواهی و وحشیگری پلیس:

● آزادی بلاروس، ایران، هنگ‌کنگ، لبنان، اکوادور

«ما همه با هم هستیم».

⁴ <http://www.idcommunism.com/2020/08/belarus-white-and-red-flag-symbol-of-nazi-collaborationism-and-counterrevolution.html>



در این اتفاقات بخشی از کارگران صنعتی هم علیه دولت لوکاشنکو دست به اعتصاب و اعتراض زده‌است. اما کسی که بفهمد این‌گونه از جنبش‌ها در نهایت چیزی جز خالی کردن سفره‌ی کارگران، تحکیم نظم امپریالیسم آمریکایی و اجرای سیاست‌های افسارگسیخته‌ی نئولیبرالی و خصوصی‌سازی را به ارمغان نمی‌آورد یا به صورت خلاصه با فهم این رویدادها در بستر کلیت مناسبات جهانی موضع خود را قاطعانه خواهد گرفت و آن هم در این شرایط چیزی جز دفاع از دولت کنونی لوکاشنکو در برابر این اعتراضات تا خرتناق آمریکایی نخواهد بود. در این شرایط حتی اگر بخشی از کارگران ناراضی‌های به حقی را با خود حمل کنند، چیزی جز مهره‌ی آمریکایی گشتن نصیبشان نخواهد شد.

در ادامه‌ی متن با بررسی مفهوم ذات و پدیدار و کلیت عصر موجود، مواضع مختلف اتخاذشده توسط گروه‌های مختلف چپ را نقد می‌کنیم و خواهیم دید که چگونه **چپ لیبرال** وقتی سعی می‌کند تعارضات موجود در جامعه‌ی مدنی را بدون ارجاع به تضاد کار و سرمایه داوری کند در واقع با قبول ضمنی مرجعیت امپریالیسم، به شکلی قشری‌گرایانه صرف یک جنبش اعتراضی علیه یک دولت مستقر را تقدیس می‌کند. این از حماقت باشد یا رذالت و مزدوری در واقعیتِ بوچی آمریکا بودن اینان تفاوتی ایجاد نمی‌کند. در مورد اتفاقات اخیر در بلاروس نیز آنان حمایت از اوباش آمریکایی را به پیش گرفته‌اند. هم‌چنین به نقد و بررسی **کارگرپرست‌های راه سومی** می‌پردازیم که بدون واسطه به سراغ ذات می‌روند و در انتزاع خود به دنبال "طبقه کارگر" منجی در شرایط موجود می‌گردند و با انتظار بیهوده برای به‌میان آمدن آنان، در قبال جبهه‌های واقعاً موجود نبرد، موضع "نه این، نه آن"ی را اتخاذ می‌کنند. آنان صرف وجود کارگران در یک جنبش را مقدس جلوه می‌دهند و با انکار سطحی هرگونه نیروی ضدسرمایه‌دارانه و ضدامپریالیستی دیگر، مثلاً در اینجا دولت لوکاشنکو به مثابه سوسیالیسم واقعاً موجود، با بی‌طرفی ظاهری خود عملاً به درهم شکستن جبهه‌های این نیروها توسط امپریالیسم آمریکا یاری می‌رسانند. آن‌ها فراموش می‌کنند که جنبش رانندگان کامیون در شیلی علیه دولت آلنده در سالهای ۱۹۷۲-۱۹۷۳ و جنبش معدن‌چیان در سال ۱۹۹۱ در شوروی نیز علیه سوسیالیسم واقعاً موجود در آن زمان به‌پاخواستند و صرف کارگری بودن ترکیب شرکت‌کنندگان این جنبش‌ها سبب مترقی یا ارتجاعی بودنشان در عرصه‌ی سیاست در نظم امپریالیسم آمریکایی حاکم بر جهان نخواهد بود. هر دوی این نیروها و تحلیل‌هایشان با هر نامی که بخواهند برای خود انتخاب کنند، به تحکیم نظم امپریالیستی کمک خواهد کرد.

جامعه طبقاتی و جامعه مدنی؛ ذات و پدیدار

مفهوم جامعه‌ی مدنی از همان ابتدای پیدایش سرمایه‌داری پدیدار گشت و در طی فرآیند تکوین و تکامل سرمایه‌داری، دوگانه‌ی جامعه‌ی مدنی و دولت در نظرگاه بورژوازی و ایدئولوژی آن قوام یافت. تکامل هرچه بیشتر سرمایه‌داری و بسط و تعمیق منطق سرمایه به تمام سطوح جامعه، مناسبات نوینی را آفرید که مارکس آن را «قلمروی منحصر به فرد آزادی، برابری، مالکیت و بنتمام» نامید. آزادی چون تمام فروشندگان و خریداران آزادانه با هم مبادله می‌کنند. برابری چون همه آن‌ها در برابر قانون مبادله برابری دارند و هم‌ارز را با هم‌ارز مبادله می‌کنند. مالکیت چون هرکس چیزی را دارد که متعلق به خودش است و بنتمام چون که هرکس منافع خویش را دنبال می‌کند. در سنت و اندیشه‌ی لیبرالیسم، جامعه‌ی مدنی را در برابر دولت قرار می‌دهند که قرار است پیگیر منافع عمومی باشد (منافع شخصی را حول منافع عمومی سازمان دهد) و تمامی جدال‌های جامعه حول تعارض بین این دو پیش می‌رود. تعارضی که صرفاً در سطح پدیداری جامعه‌ی سرمایه‌داری بر ما نمایان می‌شود. اما باید دید که در پس پرده چه می‌گذرد و تضاد ذاتی موجود چیست. در جامعه‌ی سرمایه‌داری هر کالا مطابق با ارزش مبادله‌ای‌اش یعنی تعداد ساعات اجتماعاً لازم برای تولید آن مبادله می‌شود. در بازار آزادی که جامعه‌ی مدنی بیان حقوقی و ایدئولوژیک آن است، هر کس می‌تواند کالای خود را به بازار بیاورد، ارزش مبادله‌ای را بپردازد و ارزش مصرفی را تصاحب کند. به این معنا که کارکرد و چگونگی مصرف هر کالا پس از خرید به صاحب آن برمی‌گردد. پرولتر به دلیل این که هیچ ابزار تولیدی تحت مالکیت خود ندارد و تنها مجبور به فروش نیروی کارش است، در بازار به عنوان فروشنده‌ی نیروی کار وارد می‌شود و بورژوا نیز به عنوان کسی که صاحب ابزار تولید است، به عنوان خریدار آن. در این جا نیروی کار به عنوان یک کالا وارد و مطابق قوانین بازار با آن رفتار می‌شود. گفتیم که ارزش مبادله‌ای هر کالا تعداد ساعات اجتماعاً لازم برای تولید و یا بازتولید آن است. برای نیروی کاری که اکنون دیگر به کالا بدل گشته‌است نیز ارزش مبادله‌ای نیروی کار همان تعداد ساعات لازم برای بازتولید و یا هزینه‌ی خورد و خوراک و مسکن و ... می‌شود. بورژوا ارزش مبادله‌ای نیروی کار را می‌پردازد اما ارزش مصرفی او را تصاحب می‌کند. در این جا ارزش مصرفی که دیگر از آن سرمایه‌دار است ارزشی می‌آفریند بیش از ارزشی که برای خرید آن (ارزش مبادله‌ای) لازم بود. مابه‌التفاوت این دو ارزش همان ارزش اضافی است که آن را سرمایه‌دار به چنگ می‌آورد. برای مثال اگر نیروی کار روزی ده ساعت کار بکند و پنج ساعت آن صرف بازتولیدش شود، پنج ساعتی که باقی می‌ماند از آن سرمایه‌دار است و این همان ارزش اضافی است. بورژوا برای کسب هر چه بیشتر این ارزش اضافی تلاش می‌کند تا سودش هم بیشتر شود و پرولتر هم در برابر این فرآیند مقاومت. «بنابراین در اینجا تضادی وجود دارد: حق در برابر حق، و مهر قانون مبادله به یکسان به هردوی آنها خورده‌است. میان دو حق برابر زور فرمان می‌راند.»⁵ در این گذار که از قلمرو مبادله به قلمرو تولید صورت گرفت، پرده‌ی

⁵ سرمایه، جلد یکم: کارل مارکس

ساتری به نام جامعه‌ی مدنی به کناری می‌رود و بنیان جامعه آشکار می‌گردد: **جامعه‌ی طبقاتی**. و این مبارزه‌ای هم که در بالا شرحش رفت چیزی نیست جز **مبارزه‌ی طبقاتی**. «باید تصدیق کنیم که کارگر ما که از فرآیند تولید بیرون می‌آید، با زمانی که وارد آن شد، متفاوت به نظر می‌رسد. در بازار به‌عنوان مالک کالای "نیروی کار"، با سایر مالکان کالاهای دیگر رودررو شده‌بود، یک مالک در برابر مالک دیگر. قراردادی که بنا به آن او نیروی کار خویش را به سرمایه‌دار فروخته‌بود، به نظر می‌رسید ناشی از توافق دو اراده‌ی آزاد، یعنی اراده‌ی فروشنده و اراده‌ی خریدار، بوده‌است. اما هنگامی که معامله انجام شد، معلوم شد که او "عاملی آزاد" نبوده‌است و مدت زمانی که طی آن آزاد بوده تا نیروی کار خویش را بفروشد، مدت زمانی است که طی آن مجبور بوده آن را بفروشد.»^۶

در ادامه دو خطای روش شناختی را بررسی خواهیم نمود که در میان به اصطلاح تحلیل‌های موجود درباره مسئله بلاروس مشهود است. البته این خطاهای روش شناختی تنها به علت اشتباهات اتفاقی ذهن به اصطلاح تحلیل‌گران رخ نمی‌دهد بلکه آن‌چه این خطاها را به شکلی سیستماتیک بازتولید و تکرار می‌کند، اشغال آگاهانه یا ناآگاهانه جایگاه تداوم‌دهنده هستی اجتماعی جهان سرمایه‌داری، جایگاه بورژوازی، است.

۱. چپ لیبرال جنبش‌گرا

چونان که دستمزد کار پدیداری است برای بهای نیروی کار که هم‌چون پرده‌ی ساتری آن را می‌پوشاند، جامعه‌ی مدنی نیز پرده‌ی ساتر جامعه‌ی طبقاتی است. چپ لیبرال ناتوان از درک این ذات طبقاتی جامعه و فراموشی این سخن معروف مارکس و انگلس در مانیفست حزب کمونیست که «تاریخ تمام جوامع تا کنون موجود، تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است»، به منطق بورژوایی و لیبرالی درغلطیده و با اعلام هدف وحدت جنبش‌های اجتماعی، از جنبش‌های قومی گرفته تا زنان و ... به قصد تقویت جامعه مدنی در برابر دولت اهتمام می‌ورزد. لیبرالیسم در غرب برای تحکیم دموکراسی بورژوایی این منطق را به پیش می‌برد و چپ لیبرال ایران به قصد سرنگونی نظام.

تنها کافی است به مثالی از متون خبری کار شده درباره‌ی وقایع اخیر بلاروس در رسانه ارتجاعی سرخط نیوز را برای واکاوی بیشتر، به میان آوریم تا پیگیری این منطق بورژوایی در آنان روشن‌تر شود:

«وقایع روزهای گذشته بلاروس، نشان‌دهنده اقدامات بی‌سابقه مقامات در **نقض ضوابط و قوانین اساسی**، که برای برگزاری انتخابات توسط قانون اساسی تعیین شده و همچنین **نقض قوانین و تعهدات بین‌المللی** است، این اقدامات باعث لبریز شدن صبر مردم شده است.

^۶ سرمایه، جلد یکم: کارل مارکس

هزاران نفر در سراسر کشور در اعتراض به **تقلب** در نتایج انتخابات ریاست جمهوری، که توسط کمیسیون مرکزی انتخابات اعلام شده، دست به اعتراض زدند. این حرکت خود جوش مردمی، آغازگر اقدامات مردم بلاروس است که خواستار **برقراری عدالت** هستند.

متأسفانه، رژیم برای حل مشکلی که خود ایجاد کرده، هیچ امکانی برای گفتگو با مردم پیشنهاد نمی کند و فقط از ابزار **خشونت** استفاده می کند. در نتیجه کاربرد **خشونت** توسط نیروهای امنیتی، یک نفر کشته، صدها نفر زخمی به بیمارستان ها منتقل شده و هزاران نفر بازداشت شده اند.

هر **خشونت**، دیر یا زود به واکنشی از سوی معترضین منجر می شود، رویارویی افزایش می یابد و خطر توسعه غیرقابل پیش بینی وضعیت کنونی، به **جنگ داخلی** افزایش می یابد. امروز مهم ترین کار **یافتن راه حل مسالمت آمیز** برای حل بحران سیاسی به **نفع مردم بلاروس** است.^۷

تمامی واژگانی که پر رنگ شده اند، واژگان نام آشنایی هستند که سیاستمداران لیبرالی برای پیش برد منافع امپریالیسم در سرتاسر جهان، دستاویزی برای هر "انقلاب رنگی"، "تغییر دموکراتیک"، کودتا و جنگ کرده اند. واژگانی چون "نقض قوانین و تعهدات بین المللی"، "خشونت"، "تقلب" و "مردم". کافی است این پرسش در ذهن مخاطب ایجاد شود که کدام مردم؟ تحت سیطره ی چه سیاستی؟ عدالت و آزادی برای چه چیزی و چه کسی؟ تازه اگر این را هم نادیده بگیرند که حالا که حضور "مردم" مهم است، راهپیمایی پرجمعیت در دفاع از دولت لوکاشنکو که در بلاروس برگزار شده است چه؟ این دفاع کورکورانه از "مردم" و "دموکراسی" چیزی جز سیطره ی اندیشه ی لیبرالی بر این چپ را بازگو نمی کند. «عنصر اصلی فریب در مفهوم غیردیالکتیکی "اکثریت" نهفته است. از آن جا که نمایندگی منافع اکثریت قاطع جمعیت جوهر حاکمیت طبقه ی کارگر است، بسیاری از کارگران دستخوش این توهم اند که فلان دموکراسی صرفاً صوری که در آن هر شهروند به طور مساوی و به یک اندازه اعتبار دارد مناسب ترین ابزار است... اما این دیدگاه این نکته ی جزئی ساده-آری ساده!-را در نظر نمی گیرد که انسان ها فقط شهروند یا اتم هایی تک افتاده در درون کلیت دولت نیستند بلکه همواره انسان هایی مشخص و ملموس اند که جایگاه های ویژه ای را در تولید اجتماعی اشغال می کنند... این خصلت بنیاداً صوری دموکراسی ناب، به تنهایی برای تبدیل جامعه ی بورژوازی در عرصه ی سیاسی به ذرات از هم گسیخته کافی است-که صرفاً امتیاز بورژوازی نیست بلکه دقیقاً شرط قاطع حاکمیت طبقاتی آن است.»^۸ عجیب است که چنین گروه هایی لفظ "مبارز" و "مستقل" و این گونه خزعبلات را به خورد خود می دهند، دریغ از درک دیالکتیکی از تاریخ و حتی نگاهی گذرا به اولین جمله از اولین بخش مانیفست حزب کمونیست.

^۷ سرخط نیوز

^۸ تأملی بر وحدت و اندیشه ی لنین: گئورگ لوکاج

اما حال که دیدیم فراموش کردن تضاد طبقاتی که تمام مسائل مطروحه در جامعه مدنی به آن ارجاع دارند به چه نتایج فاجعه باری از جمله دنباله‌روی احمقانه از جنبش‌های امپریالیستی می‌انجامد، باید چه کار کنیم؟

۲. چپ کارگريست راه سومي

گفتیم که جامعه‌ی مدنی به عنوان پدیدار پرده‌ی ساتری است بر جامعه‌ی طبقاتی به عنوان ذات. این پدیدار چونان امری مستقل خود را باز می‌نماید. «پدیدارها و صور پدیداری چیزها، در "تفکر رایج و مرسوم" به صورت خودانگیخته به عنوان خود واقعیت بازتولید می‌شوند، نه از آن رو که آن‌ها بیش از هر چیز به سطح و دریافت حسّی نزدیک‌اند، بل که از آن جهت که اشکال پدیدارها تولید طبیعی عمل روزمره است. کنش روزمره و سوداگرایانه، "تفکر مرسوم و رایج" را خلق می‌کند.»^۹ این شکل پدیداری به صورت یک ایده‌ی مقبول، کارکردش را در تمامیت جامعه می‌گستراند، از آن رو که محصول عمل روزمره‌ی انسان‌ها تحت سلطه‌ی نظم بورژوازی است. «آن چه درباره‌ی تمامی شکل‌های پدیداری و پیش‌زمینه‌ی پنهان آن‌ها صادق است در مورد شکل پدیداری "ارزش و قیمت کار" یا "مزد" که در تباین با رابطه‌ی اصلی خود ارزش و قیمت نیروی کار نمود می‌یابد، صادق است. شکل‌های پدیداری مستقیماً و به طور خودپو هم‌چون ایده‌های مقبول و شکل‌های متعارف اندیشه بازتولید می‌شوند.»^{۱۰} مفاهیم گفته‌شده، ما را در درک رویکرد ماتریالیسم تاریخی و تفاوت بین ذات و پدیدار یاری می‌رساند «آشکار ساختن ساختار واقعی جامعه روشن می‌کند که چرا جامعه چنین بر ما پدیدار می‌شود؛ توضیح می‌دهد که چرا نمود و جوهر لزوماً متفاوت‌اند اما در عین حال چرا جوهر، مایه‌ی پدیدآمدن نمود می‌شود.»^{۱۱} نباید فراموش کنیم که خود جامعه‌ی مدنی برساخته از جامعه‌ی طبقاتی است و بدین‌گونه نیست که جامعه‌ی مدنی کذبی محض باشد، بلکه سایه روشن حقیقت است. «جهان پدیدار دارای ساختار، سامان و قانونیت خود است که می‌توان آن‌ها را آشکار و توصیف کرد. اما ساختار این جهان پدیدار هنوز شامل مناسبات جهان پدیدار با ذات نیست.»^{۱۲} وظیفه‌ی هر پیرو سوسیالیسم علمی، نشان‌دادن ارتباط بین این دو و دست‌گذاشتن بر روی شکاف‌هایی است که در سطح پدیداری در جامعه‌ی مدنی بر ما نمایان می‌گردد تا شکاف ذاتی سیستم را از این طریق نشان دهد. در واقع باید رفع استقلال صوری و در نتیجه میانجی‌مند بودن این پدیدارها را نشان داد. چرا که واقعیت پدیدار صرف و یا ذات صرف نیست، بلکه واقعیت وحدت ذات و پدیدار است و این دو رابطه‌ای دیالکتیکی با یک‌دیگر دارند. با این توضیحات بی‌واسطه به سراغ ذات رفتن، خود نقض اصول دیالکتیک است. بلکه باید با توجه به سطح تکوین جنبش‌هایی که در هر عصر دارای موجودیت تاریخی هستند در پی آن بود تا فعلیت این جنبش‌ها را در پیوند با کلیت دریافت

^۹ دیالکتیک انضمامی بودن: کارل کوسیک

^{۱۰} سرمایه جلد یکم: کارل مارکس

^{۱۱} جبر انقلاب، دیالکتیک و سنت مارکسیستی کلاسیک: جان ریز

^{۱۲} دیالکتیک انضمامی بودن: کارل کوسیک

نمود. با ارجاع به کلیت، جنبشی با شکل و مطالبه معین در یک عصر ممکن است مترقی باشد و در عصری دیگر ارتجاعی؛ فهم این قضیه در درک تاریخی از مسیر این جنبش‌ها و کلیت موجود نهفته است. بنابراین اگر در عصر تکوین سرمایه‌داری، مارکس با اختیار کردن موضع پرولتاریا در نبرد طبقاتی، توانست ذات کلیت یعنی جامعه طبقاتی را شناسایی کند، در عصر امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری، شناخت کلیت نظم نوین جهانی بر دوش لنینیسم قرار می‌گیرد. برای شناخت کلیتی که از چنگ تحلیل‌های هر دو شق چپ یاد شده می‌گریزد، نگاهی به اصول سیاست لنینی می‌اندازیم.

سیاست لنینی؛ سیاست کلیت

پیش‌تر گفتیم که صرف این که جامعه‌ی مدنی پدیداری بر جامعه‌ی طبقاتی است، نباید جنبش‌های آن را تخطئه نمود. بلکه این جنبش‌ها هر کدام تاریخ و هستی مشخص خود را دارند و باید فعلیتی که در روند تحولات اجتماعی دارند را مورد بررسی قرار داد. «در نتیجه ما با جهان به شیوه‌ای نظریه‌پردازانه با یک دستور جدید روبه‌رو نمی‌شویم، [دستوری که حکم می‌کند]: حقیقت این است [که ما می‌گوییم، در برابر آن] زانو بزنید! ما از اصول و انگاره‌های [خود] جهان اصول و دستورهای نوینی برای آن تدوین می‌کنیم. ما به جهان نمی‌گوییم: "نبردهای خود را کنار بگذار، آنها احمقانه‌اند؛ ما می‌خواهیم شعارهای راستین نبرد که باید فریاد شوند را به تو بدهیم." [بلکه به جای آن]، تنها به جهان نشان می‌دهیم که آنچه واقعاً برایش می‌جنگد چیست و آگاهی چیزی است که حتی اگر نخواهد هم باید آن را به چنگ آورد.»^{۱۳} در واقع باید دید که از دل جنبش‌های موجود کدام یک به پیش‌برد سیاست انقلابی یاری می‌رسانند و کدام یک خیر. هر جزء از پدیدار موجود را باید در نسبت با کلیت موجود دریافت. مترقی و یا ارتجاعی بودن هر جنبش در این نسبت است که معین می‌شود. نمی‌توان در ذهن خود یک قاب زیبا را ترسیم کنیم و جهان را به زور در آن جای دهیم، بلکه باید از دل شرایط و مبارزات واقعاً موجود به دنبال راهی برای سمت‌گیری به جامعه‌ی سوسیالیستی بگردیم. چرا که «انسان‌ها تاریخ خود را می‌سازند اما نه به اراده‌ی آزادانه‌ی خود؛ نه در اوضاع و احوالی که خود برگزیده‌اند بلکه در شرایط و اوضاع و احوال معین و به‌ارثر رسیده‌ای که با آن مستقیماً روبه‌رو می‌شوند.»^{۱۴}

با فهم وحدت ذات و پدیدار و با درک درست از کلیت است که می‌توان به موضع صحیح دست‌یافت. «در یک نظام دیالکتیکی ماهیت کامل جزء را ارتباط آن با دیگر اجزاء و لذا ارتباطش با کل تعیین می‌کند. جزء کل را می‌سازد، و کل اجزاء را می‌سازد.»^{۱۵} شالوده‌ی تئوری لنینی نیز بر «امتزاج دیالکتیکی درست عام و خاص، بازشناسی عام

¹³ نامه به روگه: کارل مارکس

¹⁴ هجدهم برومر لوئی بناپارت: کارل مارکس

¹⁵ جبر انقلاب، دیالکتیک و سنت مارکسیستی کلاسیک: جان ریز

(در معنای گرایش‌های تاریخ عام) در خاص (در وضعیت انضمامی) و انضمامیت تئوری ناشی از آن.^{۱۶} استوار است. فهم کلیت و تمامیت عصر خود و این که هر جزئی را در پیوند با این کلیت و معنایی که در آن می‌تواند پیدا کند ببینیم، از شاکله‌های اصلی کوشش لنینی است. «لنین هرگز قواعدی عام که در موارد کاملاً متفاوت کاربرد داشته باشد وضع نکرده است. حقایق وی از میان تحلیل مشخصی از شرایط مشخص، مبتنی بر ره‌یافت دیالکتیکی به تاریخ شکوفا می‌شود.»^{۱۷} کارگرپرست‌های راه سومی عاجز از درک کلیت و پیوند اجزای مختلف با آن، همواره می‌خواهند یک حکم کلی را برای هر معضل و بحران کنونی صادر کنند و آن همان "راه‌حل نهایی را باید کارگران بگیرند و با حفظ استقلال طبقاتی خود بر تمامی نیروهای موجود پیروز شوند" است. برای نمونه بنگرید به نمونه‌ای از این مواضع که در نشریه «worker socialist»، چاپ شده است:

«ما امیدواریم، کارگران بلاروسی در منازعه کنونی بتوانند ابتکار عمل طبقاتی خود را از یکسو علیه ارتجاع محافظه کار لوکشنکو و حامیان روسی‌اش و از سوی دیگر علیه قطب رقیب امپریالیسم آمریکایی به دست بیاورند.»

در بیانیه‌های ماشینی این گروه‌ها می‌توان به جای "لوکشنکو" نام مادورو، مورالس، بشار اسد^{۱۸} ... را وارد کرد و با صفت "ارتجاع محافظه‌کار" بیانیه را تحویل گرفت. جالب این است که امپریالیسم برای تبلیغ این صفت درباره دشمنانش و تخریب وجهه سنگرهای مقابلش حتی نیاز ندارد ماشین بیانیه نویسی را در استخدام خود در آورده یا بیانیه‌نویس را اقناع کند. تنها کافی است صبح هر روز که بیانیه‌نویس ما از خواب امیدوارانه درباره ابتکار عمل مستقل کارگری بیدار شد یک نسخه خبر فکت-محور و بی‌طرفانه از مداخلاتش در گوشه گوشه جهان را روی میز کارش قرار دهد تا او هم با دادن این دیتای خنثی به ماشین خنثی‌اش و فحش بار دو طرف دعوا کردن، بیانیه‌ی قالبی، خنثی و بی‌موضع خود را در آورد تا با خاطری آسوده از وفاداری نسبت به معشوقه خیالی‌اش دوباره به خواب برود.^{۱۹}

سرکردگی نظم عصری که در آن زندگی می‌کنیم با امپریالیسم آمریکاست و هر اتفاقی که در گوشه‌ای از جهان اتفاق می‌افتد را باید حول این عامل تدقیق کرد. علاوه بر آن در امتداد این کلیت‌بینی باید بررسی کرد که در پس هر مبارزه و بحرانی، چه فعلیتی در آن نهفته است. برای مثال فعلیت جنبش‌های اجتماعی بیرون ساختاری در سپهر سیاست کنونی ایران، سرنگونی امپریالیستی جمهوری اسلامی است، همانطور که فعلیت جنبش‌های

¹⁶ تأملی بر وحدت و اندیشه‌ی لنین: گئورگ لوکاج

¹⁷ تأملی بر وحدت و اندیشه‌ی لنین: گئورگ لوکاج

¹⁸ با توجه به شرایط جنگی و حضور نیروهای آمریکایی در سوریه و آن که فعلیت تحولات سوریه در دهه اخیر انهدام اجتماعی بواسطه حمایت امپریالیستی بوده است، موضع صحیح حفظ دولت بشار اسد است.

¹⁹ در مقاله "علیه دموکراسی" نشان دادیم که چرا اتفاقاً همین بی‌موضعی ظاهری، ضرورتاً به معنای جانبداری از امپریالیسم است.

اجتماعی این چینی در عراق و لبنان خلع سلاح جنبش‌های مقاومت منطقه‌ای در برابر امپریالیسم است. یا پس از کودتای اوکراین، فعلیت جنبش‌های اجتماعی شرق اوکراین سرنگونی حکومت فاشیستی کیف بود. در بلاروس نیز همین روند وجود دارد. فعلیت جنبش موجود تحکیم نظم امپریالیستی و برآمدن دولت فاشیستی است و تنها موضع صحیح برای مقابله با آن حفظ دولت لوکاشنکو است. از دل این روند تحلیلی است که می‌توان دریافت که چه جنبش‌هایی در این وهله به مسیر سوسیالیسم یاری می‌رسانند و چه جنبش‌هایی در برابر آن می‌ایستند. سوسیالیسم نمی‌تواند به شکلی انتزاعی از بیرون وارد روند حرکت جامعه شود. سوسیالیسم حرکتی است که تنها از خلال اتخاذ موضعی مبتنی بر نیروهای واقعاً موجود در مبارزه با نظم امپریالیستی و تشخیص نوع مداخله در این جبهه با توجه به فعلیت نبرد واقعاً جاری تکوین می‌یابد. بد نیست برای نمونه به سیاست لنینی اشاره‌ای مختصر داشته باشیم.

لنین جایگاه مسئله‌ی ملی و جنبش‌های آنان را به صورت صلب و دگماتیگ نمی‌بیند؛ این گونه نیست که از این مسئله همواره دفاع تمام قد بکند و یا کاملاً آن را تخطئه بکند. بلکه با رویکردی دیالکتیکی کشورهای آن زمان را با توجه به نقش و عملکردی که در کلیت امپریالیستی آن عصر بازی می‌کردند، تقسیم‌بندی می‌کند تا فعلیت جنبش‌های ملی در هر شکل‌بندی اجتماعی را با توجه به نسبتشان با کلیت شناسایی کند:

۱. «کشورهایی پیشرفته‌ی اروپای غربی و آمریکا که در آنها جنبش ملی به گذشته تعلق دارد.»

«در این کشورها امر دیگری در دستور کار روز قرار گرفته است؛ مللی که آزاد شده‌اند تبدیل به ملل ستمگری گشته‌اند، مللی که به غارت امپریالیستی می‌پردازند و در آستانه‌ی ورشکستگی سرمایه‌داری به سر می‌برند.»

۲. «اروپای شرقی است که در آن جنبش مزبور به زمان حال تعلق می‌گیرد.»

«لهستان اشرافی از بین رفته و جای خود را به لهستان سرمایه‌داری داده است.»

«سوسیال دموکراتهای لهستان کاملاً حق داشتند که با احساسات ناسیونالیستی خرده‌بورژوازی لهستان مخالفت کردند و اهمیت فرعی مسئله ملی را برای کارگران به ثبوت رساندند.»

۳. «نیمه مستعمرات و مستعمراتی که در آنها این جنبش تا حدود وسیعی متعلق به آینده است.»

«هر سوسیالیستی آرزو خواهد داشت که دولت‌های تحت ستم، وابسته و محروم از حقوق خویش، بر قدرت‌های «بزرگ» ستمگر و غاصب پیروز شوند.»^{۲۰}

²⁰ کاریکاتوری از مارکسیسم و درباره «اکنونیسم امپریالیستی»: لنین

او مسئله ملی را با توجه به شرایطی که در کلیت آن عصر حضور دارد و همچنین با توجه به تقسیم‌بندی ذکر شده بررسی می‌کند. چنانچه در مورد دسته اول مسئله ملی را ارتجاعی، در دسته دوم آن را دارای اهمیت فرعی و در دسته سوم آن را مترقی و انقلابی می‌بیند. بدین‌گونه که طبقه کارگر این کشورها در اتحاد با بورژوازی همان کشور بتواند امپریالیسم را از کشور خود بیرون کرده و در ضدیت با امپریالیسم، اتحادی را با اتحاد جماهیر شوروی سامان دهد. پس بدین‌گونه نبوده‌است که بگوید هرگز نباید در جنبش ملی که هدف خود را در دل جامعه‌ی مدنی تعریف می‌کند، مشارکت کرد و یا با بورژوازی که مشتی استثمارگرند، متحد شد. بلکه این مسائل را در نسبت با تمامیت عصر خود می‌سنجد.

با ذکر این مثال باید فهمید که کناره‌گیری از جنبش‌هایی که موجودند و به امید روز موعود در انتظار طبقه‌ی کارگر و جنبش خالص "کمونیستی" نشستن، آن روی سکه‌ی فعالیت مدنی و تقویت جنبش‌های آن در عصر حاضر است. این که در امر روزمره و کنونی، کارگران خواستار چه چیزی هستند دارای اهمیتی ثانویه است. آن چه که اهمیت دارد این است که پرولتاریا چه رسالت تاریخی‌ای دارد و چگونه می‌تواند کلیت سرمایه‌داری را دگرگون سازد. «مسئله بر سر این نیست که این یا آن پرولتر یا حتی کل پرولتاریا در این مرحله چه هدفی را مد نظر دارد. مسئله بر سر این است که پرولتاریا چیست و مطابق با وجودش چه چیز را از لحاظ تاریخی ناچار است انجام دهد.»^{۲۱} با فهم کلیت و درک روابط اجزاء گوناگون با آن، باید از دل وضعیت موجود و شکاف‌های ساختاری موجود، پی‌گیری سیاست طبقاتی و راهبرد رهایی‌بخش را پیش بگیریم. عصری که کلیت آن و معنادهنده‌ی نظم سرمایه‌اش، امپریالیسم آمریکاست و بدون در نظر گرفتن اجزاء دیگر در این کلیت، سر به بی‌راهگی خواهیم گذاشت.

«این همان تمامیت است که به درستی راه آگاهی طبقاتی را به سوی عمل انقلابی نشان می‌دهد. بدون سمت‌گیری به سوی تمامیت، هیچ امیدی به پیدایش عمل راستین تاریخی نیست. اما شناخت تمامیت هرگز خودانگیخته نیست، هم‌واره باید از خارج، یعنی به صورت تئوریک وارد عرصه‌ی فعالیت گردد.»^{۲۲}

در وهله‌ای که امپریالیسم برای حفظ نظم و تحکیم خود در سطح کلی، خواهان برانداختن دولت لوکاشنکو است، وظیفه‌ی کسی که خود را متعهد به سوسیالیسم علمی می‌بیند، دفاع از دولت لوکاشنکو و حمایت از سرکوب قاطع او باش استون پنجم امپریالیسم آمریکا است که تحت لوای نام فریبنده‌ی "مردم"، به دنبال بازگرداندن قوای فاشیسم آمریکایی-اروپایی به آخرین یادگار اتحاد قهرمان شوروی هستند.

هیئت تحریریه‌ی نشریه‌ی پایدیا، آبان هزار سی و صد نود و نه

²¹ خانواده‌ی مقدس: کارل مارکس و فریدریک انگلس

²² تأملی بر وحدت و اندیشه‌ی لنین: گئورگ لوکاج